

شیخ اشراق

دکتر حشمت الله ریاضی

گام هایم را می بینم که به خونریزیم شتابانند
خونم خوار و پایمال می شود
پس ای نفس! متوجه و ملازم این ندامت باش

شیخ شهید چون حلاج و عین القضات درمکاشفات خود، شهادتش را دیده بود و این اشعار را که از ابوالفتح بُستی است، همواره زمزمه می کرد. دریغ و درد که این نابغه اشراق و عرفان در ۳۸ سالگی به شهادت رسید. نامش یحیی، لقبش شهاب الدین و کنیه اش ابوالفتح سهروردی بود که در سال ۵۴۹ در سهرورد از توابع زنجان زاده شد. او را خواهرزاده شهاب الدین عمر سهروردی - صاحب عوارف المعارف - که از مشایخ طریقه سهروردیه بود، دانسته اند. در اصفهان از محضر درس ظهیرالدین قاری (فارسی) بهره مند شد و با مکتب فلسفی مشائی ابن سینا و اندیشه های عرفانی او آشنایی کامل یافت. سپس به سمت آناتولی و سوریه حرکت کرد تا در کسروان (معرب خسروان) که پناهگاه فلاسفه بود، حکمت خسروانی و افلاطونی و هرمسی بیاموزد. از آن جا عازم حلب - که پیش از تسلط ایوبیان، مرکز شیعه و زیر نظر فاطمیان بود- شد.

با روی کار آمدن ایوبیان، فقهای حنبلی قدرت یافته و اندیشه های خردستیز غزالی را وسیله ای ساخته بودند جهت کوبیدن و تکفیر و قتل حکیمان آزاداندیش. لذا با وجودی که ملک ظاهر حاکم حلب با گرمی از شیخ پذیرایی کرد و مجلس مباحثه و مناظره ترتیب داد، اما فقهای حنبلی چون در بحث شکست خوردند، بر آتش حسد بیفزودند و شیخ را به بی دینی و الحاد و زندقه محکوم کردند و نامه ای به صلاح الدین ایوبی نوشتند و تقاضای



قتل وی نمودند. صلاح الدین نیز به پسرش ملک ظاهر دستور داد. او نخست شیخ را در قلعه حلب زندانی و سپس با اصرار فقیهان، به شهادت رساند.

حکمت اشراق چیست؟

کلمه حکمت، نامی است که فلاسفه مسلمان بر اندیشه های خردگرایانه و استدلال های مبتنی بر آن نهاده اند. "حکمت" خردی است بخشایشی مبتنی بر دانش روحانی و بینش شهودی؛ و در این راستا این نام تنها بر "حکمت اشراق" تطابق کامل دارد، زیرا حکمت اشراقی آن گونه شناختی است که می کوشد رابطه ای بین شهود درونی و تفکر استدلالی ایجاد کند تا هم اذهان و افکار مردم را روشنگر باشد و هم مبانی عقلانی را نظام بخشد و منور سازد. شاید هم بتوان گفت پلی است که فلسفه، کلام، و تصوف و عرفان را به هم پیوند می دهد؛ یا استدلالی است ذوقی و شهودی برخاسته از خرد موهوبی و صفای ضمیر که بر اثر اشراقات ربّانی حاصل می شود نه با کتاب و مدرسه. اما کتاب و مدرسه، راهنمای نخستین و ارائه دهنده پسین هستند. چنان که شیخ، حکمت اشراق را پس از فلسفه مشاء و علوم بحثی می داند.

شیخ، علت برتری حکمت اشراق بر دیگر دانش ها را، از سه رو می داند:

۱- شرافت موضوع آن،

۲- دلیل های قوی تر،

۳- افزونی فایده.

علم اشراق درهرسه وجه بر دیگر دانش ها برتری دارد:

۱- این که موضوعش حق است که مهم ترین است؛

۲- این که دلیل هایش قوی تراست،

چون برمشاهده روحانی که برتر از

استدلال است، استوار می باشد. از صوفی

پرسیدند: دلیل بروجود آفریدگار چیست؟

پاسخ داد: **بامدادان چون فرا رسد، به**

چراغ نیاز نباشد. از صوفی دیگر پرسیدند؛

گفت: **کسی که حق را طلب کند به دلیل،**

هم چنان باشد که کسی به چراغ آفتاب را

جوید. محققان اصول گفته اند: در آخرت شاید

خداوند بندگان را ادراکی آفریند در چشم که حق

را بی واسطه دلیل ببیند.

۳- علم اشراق موجب نیک بختی انسان است،

که جنید گفت: اگر دانستی که زیر آسمان علمی

است شریف تر از آن که محققان معرفت در آن

خوض می کنند، جز بدان مشغول نمی بودم.

برای درک حکمت اشراق، نخستین گام، سیر

درون است. آنان که به درون وجود خود سفر

کنند و سیر انفسی را به کمال رسانند، خود به

نور جان خویش می رسند و در شعاع آن نور که

به نورالانوار متصل است، حقایق را می نگرند و به

شوق دیدار و وصال بیشتر به جنبش و حرکت

می افتند تا خود را کاملاً از ظلمت جهان مادی

برهانند و خود نور شوند و به حق الیقین برسند. آن گاه می بینند که نه تنها بین پیامبران فرقی نیست، بلکه بین پیامبران و حکیمان متأله و عارفان بالله و صوفیان صافی نیز فرقی نیست؛ تفاوت در نحوه بیان است. آن گاه است که رموز سخن بخردان و رازهای کتاب مقدس و اندیشه های حکیمان برایشان روشن می شود و امکان نجات انسان به طور کلی با هرآیین و مسلک نمودار می گردد.

دومین گام، درک رموز نوشتارها و گفته ها اعم از رموز داستان ها، الهامات، رؤیاهای صادق، وحی ها و شهودها می باشد.

شیخ می فرماید: درک این حکمت برای من از راه فکر و اندیشه حاصل نیامده است، بلکه حصول آن ها به امری دیگر بود. نهایت پس از یافت آن ها، جوایای برهان بر آن ها شدم... سخنان پیشینیان همه به رمز بیان می شده است، و رموز را نتوان رد کرد؛ نخست فهم باید کردن و سپس ایراد... بنا براین، قواعد و ضوابط اشراق درباب نور و ظلمت، که راه و روش حکما و دانایان سرزمین پارس است، به مانند جاماسف و فرشادشور (فرشاد اشتر) و بوذرجمهر و کسانی که پیش از اینان بودند، بر رمز نهاده شده است و این قاعده، نه آن قاعده مجوسان کافر است و نه مانیان ملحد و نه آن چه به شرک کشاند... حکمت اشراق از آن کسانی است که هم خواستار حکمت ذوقی باشند و هم جوایای حکمت بحثی.

تعریف رمز:

رمز یا سمبل، عبارت از چیزی است که نماینده چیز دیگر باشد. اما این نماینده بودن، نه به علت شباهت دقیق میان دو چیز است، بلکه از طریق اشاره مبهم یا از طریق رابطه اتفاقی یا قراردادی است. ژول نوبل می گوید: "هر شیء مخلوقی همان طور که هست، انعکاسی از کمال الهی است. علامتی قابل ادراک و طبیعی است از حقیقتی فوق طبیعی. پس باید گفته سالوست را باور داشت که می گفت دنیا یک شیء رمزی است."



کلاً می‌توان گفت زبان رمز بر اثر معادلهٔ مسلّم جهان صغیر با جهان کبیر پدید می‌آید؛ ولی همواره آن چه بیان می‌شود، بحری است در سبب، کلی است در جزء؛ ولی جزء، بیانگر کلّ و قطره نمایانگر دریاست. و گفته‌اند: موضوع بیان رمزی، از نوع مفاهیم معرفتی است که به قول عین القضاة، آلت ادراک آن، بصیرت است و هرگز تعبیری از آن جز از طریق الفاظ متشابه متصوّر نیست؛ زیرا موضوع علم، عالم طبیعت و محسوس است و آلت ادراک آن، حواس و عقل. اما موضوع معرفت، عالم ماوراءالطبیعه و غیرمحسوس است و آلت ادراک آن، بصیرت یا روح یا دل یا تخیل فعال. پس آن چه عرفا و حکمای الهی می‌گویند، دریافت‌های آن هاست که برای ما رمز است و برای آن‌ها روشن و واضح و یقینی و عینی.

نگرشی به داستان‌های رمزی شیخ اشراق:

نخستین اصلی که در حکمت اشراق و عرفان باید شناخته شود، "خود انسان" است، صرف نظر از تمام عَرَض‌ها و تعینات.

هانری کربن می‌گوید: "معنی و عمل داستان‌های رمزی که برای تعلیمات روحانی از طرف سه‌روردی پرداخته شده است، باید در چشم انداز عالمِ وسیط مورد نظر قرار گیرد. در حقیقت این نمایش‌ها در عالم مثال وقوع یافته و به قلم درآمده است." البته چون ساختار روانی هر کس با توجه به تنوع فرهنگی و تربیتی، متفاوت است، به همان صورت نمایان می‌گردد؛ اما در اصل از یک آب‌شخور کهن مایه می‌گیرند. لذا رموز ملل مختلف که نمایانگر هویت‌های مختلف است، گرچه با هم تفاوت‌هایی دارند، اما در اصل نفسِ انسانی مشترکند؛ نمی‌تواند چیزی خلق کند که مطلقاً تازه و بی‌مانند باشد ولی می‌تواند در تکامل خمیرمایهٔ مشترک سهم بسزایی داشته باشد. لذا شیخ اشراق خالق واقعی سمبل‌ها نیست، بلکه کاشف رموز و نمایانگر آن است که با تجربه‌های متفاوت روحانی خود، که بر حکمت هرمسی، افلاطونی، خسروانی، ایرانی و عرفان اسلامی هویت یافته، عرضه نموده است.

یکی از رمزی‌ترین رساله‌ها و کتاب‌های شیخ اشراق، "عقل



سرخ" است که عمیق ترین اندیشه های حکمت و عرفان او به صورت نماد پردازی عاشقانه و پرشور و شوق ارائه شده است. این رساله با پرسش شخصی از شیخ آغاز می شود که: آیا مرغان زبان یکدیگر را می دانند؟ شیخ می گوید: بله؛ و سپس ماهیت خود را که در قالب "باز" نمادینه شده است، به صورت داستان رمزی بیان می کند. اهمیت این رساله در این است که به واسطه زبان رمزی، به صورت یک گنجینه دست نخورده باقی مانده که دیدگاه فلسفی و عرفانی شیخ را تبیین می کند.

در این داستان، آن پیر، "راهنما" یا فرشته راهبر به عقل سرخ (روح القدس یا رب النوع انسان)، و خود سهروردی به باز، یعنی سالکی که در بند تن و طبیعت اسیر شده، نمادینه شده است. در "رساله الطیر"، شیخ در خلسه روحانی، خود را پرنده دیده که صیادان عالم طبیعت، او را به دام افکنده اند و صیادان در نگرش برونی، طبیعت و جهان مادی و جسم انسانی است؛ و در نگرش درونی، نفس اماره آدمی و غرایز حیوانی بشر است. قفس هم تن است و هم طبیعت جهان؛ بندها، وابستگی های نفس است به تن و جهان.

در داستان "آواز پر جبرئیل"، سه واژه آواز، پر، جبرئیل سه اصل را در ذهن متبادر می کنند:

- ۱- آواز، گفتاری است همراه با نوا و آهنگ، و بیانگر وحی است.
- ۲- پر، بیانگر پرواز از آسمان به زمین و از زمین به آسمان، و رابطه نزدیکی با فرشتگان دو بال و سه بال و چهاربال در قرآن دارد و فرشتگانی که پیک خدایند و پنجاه هزار روز را در یک روز می پیمایند.
- ۳- جبرئیل، همان روح القدس و عقل فعال است که حامل وحی می باشد و وحی، زبان مردم عادی نیست و به رمز بیان می شود.



اندیشه های سهروردی:

۱- خود شناسی و خود آگاهی :

نخستین اصلی که در حکمت اشراق و عرفان باید شناخته شود، "خود انسان" است، صرف نظر از تمام عَرَض ها و تعینات. در این باره شیخ در پرتو نامه می گوید: "می توانی هر جزوی از اجزاء بدن خود را فراموش کنی و از آن غافل شوی، اما خود را در همه حال ادراک می کنی. پس تویی تو نه با این همه است، و نه به هیچ یک از این؛ پس تو ورای اجسام و اعراضی.

خود آگاهی دیگر آن است که خود را می گویی "من"، و هر چه در تن تو است، همه را اشارت توانی کرد به او؛ و هر چه اوست، من تو باشد؛ و آن چه جدا کنی، دیگر آن چیز، من تو نیست. مثل خانه که اگر در را جدا کنی، آن در، خانه نیست. پس جسم و اعضای تو که جدا از خود بدان اشاره می کنی، "او" هستند نه من تو. پس تو ورای این همه ای.

برهان دیگر در تویی تو، این است که صورتی در توست که بر همه مقدارها شامل است. همان طور که هویت خود را درک می کنی، که من تو است و فراگیر و ورای همه چیز، وحدت خود را هم درک می کنی، که قابل قسمت نیستی و این جسم است که تقسیم پذیر است.

نفس انسانی پیش از بدن موجود نیست، که در آن صورت نشایستی همه یکی بودی و نه بسیار. اگر یکی باشد، باید هر چه یک نفر داند، دیگران هم بدانند؛ و اگر پاره شود و قسمت پذیرد، آن وقت جسم است؛ و اگر بسیار بود، باید از هم متمایز بود؛ در حالی که پیش از بدن، افعال و ادراکات و اختلاف هیأت بدنی نیست که بسیاری توان گفت."



۳- جهان بینی:

شیخ در باب وجود شناسی و جهان نگری، مطالبی بس ژرف و شگرف دارد؛ از جمله در باب اسباب حوادث و خیر و شر و قضا و قدر، می گوید: "هر چیزی که حادث شود، نیازی نیست که علت او پیوسته باشد؛ که اگر چنین بود، معلول هم باید پیوسته وجود می داشت. پس هر پدیده ای را علل لایتناهی باید، و باید که همه علل به واجب که علت العلل است، بازگردد."

"شرّ، امر وجودی نیست. یا عدم چیزی است یا عدم کمال چیزی. مثل انگشت زائد که عدم حُسن است که کمال باشد، و گرنه نه خود را زیان دارد و نه گیری را. یا مار و کژدم که ائتلاف چیزی است." حضرت مولانا نیز در تأکید بر این مطلب می فرماید: الزیاده علی الکمال، نقصان. هم چنان که شش انگشت باشد؛ اگر چه زیادت است، الا نقصان باشد. "احد" کمال است و "احمد" هنوز در مقام کمال نیست. چون آن "میم" برخیزد، به کلی کمال شود. حق محیط همه است؛ هر چه بر او بیفزایی، نقصان باشد. این عدد "یک" با جمله اعداد هست و بی او هیچ عدد ممکن نیست.

شیخ در ادامه می نویسد: "واجب الوجود، خیر محض است زیرا ذات او کامل ترین موجودات و معقولات است و از او خیر محض موجود می شود؛ مانند عقل که شریف ترین موجود است. اما ممکن الوجود خیرش بیشتر از شرّ است. مثلاً عناصر چهارگانه همگی خیرند اما اگر آتش جامه درویشی را سوزاند، خیر آتش از بین نمی رود زیرا شرّ، غالب در جهان نیست و خیر بسیار را از بهر شرّ کوچک رها کردن، خود شرّی بسیار باشد. اگر کسی گوید: چرا چنین و چنان نیافرید که شرّ در او نباشد؟ اعتراضی یاره است؛ هم چنان که کسی بگوید: چرا آب را ساختند و غیر آن نساختند و آتش را غیر آتش نساختند؟ و اگر تنها خیر محض بود، دیگر ممکن الوجود نبود و کامل تر از آن وجود نداشت که بدو خیر رساند. اگر کسی گوید: چون حوادث به قضا است، گناهکار را چرا عقاب کنند؟ پاسخ این است که: آن، به علت

واژه هایی که شیخ به کار می برد، بیانگر نظریه نور و نیایش خورشید است که مهرپرستان و حکمای پهلوی بدان باورمند بودند و او به شرح آن پرداخته.



انتقام نیست بلکه نفس، خود به خود حامل عذاب خویش است. چنان که بیماری حاصل آن چیزی است که هنجار بدن نیست. اگر گویی: شما می گوید خیر بیش از شر است، درحالی که بر مردم شهوات و غضب و جهل و رو تافتن از آخرت غالب است و بیشتر مردم نگون بخت (شقی) اند؟ پاسخ این است که: مراتب مردم در این عالم سه است: بیش ترین (مردم) از سعادت دنیوی (نیک بختان)، متوسط با مراتب بسیار (متوسطان)، و کم ترین به سعادت، که اینان بیش ترین گرفتاری مالی و بدنی دارند. اکثر مردم در دسته اول و دوم هستند و کلاً سعادت و خیر بیشتر از نگون بختی و شر است."

عنایت مبتنی بر لیاقت است. عنایت الهی هر نوعی را صفتی که لایق بر وجود اوست، داده و کمال او و طریق کمال او را میسر کرده است؛ و چون بدانسته که در این عالم، حوادث از واهب صور حاصل می شود و او متغیر نمی گردد، بلکه از بهر استعداد قابل، حاصل می شود، نتوان بود که حادثی باشد که قابل ندارد و یا در حکم قابل نباشد (مثل بدن که در حکم قابل نفس است)... و هم چنان که مبادی (عقول و نفوس مجرّده) را قوت فعلی بی نهایت است، هیولا (ماده ظلمانی) آفریده شد که قوت انفعالی بی نهایت دارد. نتیجه این که از خود حق تعالی اجسامی موجود شده اند که از بهر غرضی علوی (برین)، حرکات بی نهایت می کنند... اگر بدن پشه را استعداد قبول نفس ناطقه بود، از واهب صور او را حاصل شدی. زیرا که مبادی، بخیل نیستند و در هر چه نگاه کنی، آثار رحمت و عنایت حق بینی. اگر جهان غیر از این که هست، بود، همه هستی تباه می شد. اگر افلاک همه نورانی بود، شعاع ایشان زمین را می سوزاند؛ و اگر نور و حرارت نداشتند، زمین فسرده بود...

لذت:

بودن، مستلزم لذت بردن است. عوام پندارند لذت، در خوردن و آشامیدن و هم بستری و... است؛ درحالی که چارپایان در این لذت پیش ترند. اما دانایان می دانند که: لذت، رسیدن و ادراک کردن به کمال و خیر است بدون مانع؛ و رنج، رسیدن به شرّ و ادراک آن است. عالی ترین لذات، لذت حضور است، سپس لذت عقول و سپس لذت نفوس.



هستی‌شناسی:

شیخ می‌گوید: "ستارگان بی شماری که در نظام ثوابت است، اموری است که دانش بشر به آن‌ها راه نیافته و نیز مانع عقلی نیست که وراء فلک ثوابت، عجایب دیگری بود که دانش ما به آن نرسد." سپس می‌گوید: "درعالم اثیر، موجود مرده نبود... و سلطان انوار مدبره علویه و قوای آن، همواره به وسیله کواکب به افلاک می‌رسد و از ناحیه آن هاست که قوای بدنی برانگیخته می‌شود؛ و کواکب به مانند عضو رئیس مطلق او بود و "هورخش" که عبارت از طلسم شهرپور بود، نوری است شدیدالضوء (نوربسیار)، فاعل روز و رئیس آسمان؛ و این همان چیزی است که در سنت اشراق تعظیم آن واجب بود."

توضیح آن که شیخ درحالی که سیارات را همان هفت ستاره معروف دانسته، ثوابت را غیرقابل شمار و دور از دسترسی کامل علمی می‌داند؛ لذا راه را برای دانش باز می‌گذارد. او نیز چون دیگر حکما و منجمان و دانشمندان گذشته، معتقد به اثیر است که بین افلاک قرار دارد و خلاء را نفی می‌کند و موجودات داخل اثیر را زنده می‌داند. واژه‌هایی که شیخ به کار می‌برد، بیانگر نظریه نور و نیایش خورشید است که مهرپرستان و حکمای پهلوی بدان باورمند بودند و او به شرح آن پرداخته؛ مثل سلطان انوار مدبره، که درواقع منظورش رب النوع خورشید است. و هورخش که نام آفتاب است به پهلوی، و شهرپور، نور برترین درانوار عرضیه است که بدان‌ها اصنام نوعیه گویند، یعنی رب النوع نورهای عرضی. و چون خورشید نورش از همه ستارگان بیشتر است، احترام و بزرگداشت آن در سنت اشراق لازم است.

در باب "قاعده امکان اشرف و مراتب نور"، شیخ می‌گوید: "از واحد حقیقی دو چیز صادر نمی‌شود زیرا دراین صورت، یکی پست‌ترین و دیگری شریف‌ترین می‌باشد (یعنی نور و ظلمت نمی‌تواند از یک منبع واحد باشد). پس باید از نور اشرف، نور شریف و از آن، انوار پایین‌تر حاصل شود تا برسد به آخرین مرتبه که علت پست‌ترین مرتبه است؛ زیرا اگر به طور مستقل و بدون واسطه از نورالانوار موجودی درپایین‌ترین مرتبه صادر شود، به طور قطع از او، موجود برتری صادر نشود. لذا لازم است از نورالانوار تا جسم، واسطه‌های ایجاد می‌باشند که آنان مراتب نازله نورند که به تدریج به تیرگی می‌رسند. آن‌هم به علت دوری از اصل نوراست، تا برسد به جسم که ظلمت محض است؛ و دروجود انسان هم نخست عقل یا



نورِ قاهر است که بالکل مجرّد از مادّه است، سپس نور مدبّر یا نفس است. پس باید وجودِ عقل پیش از نفس باشد. پس نسبت های نوری هم پیش از نسبت های ظلمانی است. بدین ترتیب نسبت های عقول پیش از نفوس است. این جاست که مشائیان می گویند: "مراتب عقول ده می باشد، پس عالم ظلمات هم باید همین مراتب را داشته باشند." اما باید دانست که عالم ظلمات یعنی اجسام، سایه عالم انوارند. شیخ در نقد عقول ده گانه مشائیان یادآور می شود که: "مشاهده انوار، اختصاص به زمان و مکان و اشخاص معین ندارد و همه آن ها که از کالبدها و هیكل های خود به کلی بیرون آیند، خود به مشاهده انوار قاهره (که بر هستی چیره و محیط است) که از نور محض تابیده شده، می پردازند؛ و به ذوات اصنام که از جمله انوار قاهره اند و در زمره مجردین اند، نایل می آیند. آنان سپس به منظور اثبات آن برای غیر خود، طلب برهان می کنند و دلیل می آورند و هیچ اهل شهود و تجریدی نبوده مگر که به این امر اعتراف خواهد کرد، و بیشتر اشارات پیامبران و حکمای راستین به این امر بوده و افلاطون و کسانی که پیش از او بودند - مانند سقراط - و کسانی که پیش از او بودند - مانند هرمس و... - همگی بر این عقیده بودند و بیشتر آنان خود تصریح کرده اند که آن انوار را در عالم نور دیده اند؛ و حکمای فرس و هند بر همین عقیده اند.

و نویسنده این سطور (شیخ اشراق) خود در گذشته از طریقه مشائیان در انکار تکثر انوار طولیه و عرضیه دفاع می کرد و عقل ها را منحصر در عقل های ده گانه می دانست؛ و اگر نبود که برهان پروردگار خود را ندیده بود، در گمراهی بود. و هر که این امر را باور ندارد و برهان هم وی را قانع نکند، بر اوست که ریاضت کشد و در خدمت ارباب مشاهدت در آید تا او نیز چون هرمس و افلاطون، انوار تابنده عالم جبروت و ذات های ملکوت و انوار مجرّد را ببیند و نیز انوار مینوی که سرچشمه های "خرّه ایزدی" است و حکیم زردشت از آن خبر داده است، و خلسه پادشاه صدیق، یعنی کیخسرو مبارک، بر آن واقع شده است که خود آن را مشاهده کرده اند، دریابد.

هر شیء مخلوقی همان طور که هست، انعکاسی از کمال الهی است. علامتی قابل ادراک و طبیعی است از حقیقتی فوق طبیعی. پس باید گفته سالوست را باور داشت که می گفت دنیا یک شیء رمزی است.





شارحان حکمت الاشراق از قول زرتشت در کتاب "زند" نقل می کنند که: جهان بردو بخش جهان مینوی و گیتی تقسیم می شود. از جهان مینوی نوری تابیده می شود که در نفس های فاضله تأثیر نوری می بخشد و بدان، نفس ها روشنی می یابند و نورافشان تر از خورشید می گردند که در زبان پهلوی آن را "خرّه" می نامند.

زرتشت گفته است: "خرّه" نوری است که از ذات اهورامزدا ساطع می گردد و بدان، بعضی از مردم بر دیگران ریاست می کنند و به یاری آن، هریک بر عملی یا صنعتی متمکن می گردند. و از "خرّه" آن را که مخصوص ملوک افاضل است، "کیان خرّه" نامند.

مهم ترین و اساسی ترین آیه در قرآن، آیه "نور" است که اساس و شالوده حکمت اشراق قرآن می باشد. خداوند در سوره نور / آیه ۳۵ می فرماید: خدا، نور آسمان ها و زمین است. مثل نور او همچون چراغدانی است که در آن چراغی هست و چراغ در آبگینه ای هست که آبگینه گویی ستاره درخشان است که از درخت مبارک زیتون که نه شرقی است و نه غربی، افروخته شود. و نزدیک است که روغنش با آن که آتشی به آن نرسیده است، فروزان گردد. نور در نور است. خداوند به نور خویش هر کس را که خواهد، هدایت کند؛ و خداوند برای مردم مثل هایی می زند، و خداوند به هر چیزی دانا است.

پیامبر اسلام نیز می فرماید :

ای نورِ نورها! همه موجودات آسمانی به تور منور شده اند و کسب نور کرده اند و همه اهل زمین از تابش تو روشن شده اند. ای نورِ هر نوری! هر نور دیگر در جهان به نور تو خاموش نماید. بارخدا! از تو استغاثت و مسئلت می کنم به حق نور رویِ تو، آن نوری که ارکان عرشِ تو را پُر کرده است.

به پایان آمد این دفتر

حکایت هم چنان باقی ست

برای درک حکمت اشراق،
نخستین گام، سیرِ درون
است. آنان که به درون وجود
خود سفر کنند و سیر انفسی
را به کمال رسانند، خود به
نورِ جانِ خویش می رسند